

دکتر محمد علی خالدیان*

چکیده

آیات قرآن کریم و سنت پیامبر اسلام ﷺ بر اصل «همزیستی مذهبی» دلالت و تأکید دارند. در قرآن سه دسته آیات وجود دارد که همزیستی با ادیان و مذاهب مخالف را رهنمون است: ا. آیاتی که جبر در تغییر عقیده را نفی می‌کنند؛ ب. آیاتی که محبت و احسان به غیر مسلمانان را تشویق می‌کنند؛ ج. آیاتی که بر همزیستی با ادیان دیگر تأکید دارند.

سیره عملی پیامبر و خلفا در برخورد با نصارا و یهودیان، بر مبنای صلح و محبت بوده و در عهدنامه‌ها با زمامداران زمان بر آزادی عقیده و حق داشتن معابد و ترمیم و تعمیر آن تصریح شده است.

از سوی دیگر، طرح منطقی گفت‌وگو و مبادله فکری و تأکید بر کنار گذاشتن تعصب مذهبی و امتیازهای قومی و نژادی چون «انسان‌گرایی»، «معرفت»، «صلح» و «عشق»، «آزادی» و... در آثار و اندیشه‌های حکیمان و عارفان زمینه بیشتر همزیستی مذهبی را فراهم کرده است.

این مقاله کوشیده است سهم عارفان در تبیین همزیستی مذهبی را برجسته کند و با استناد به سخنان و سیره برخی از صاحب‌دلان، جهان را خالی از دوگانگی و خلاف ارائه دهد و تأکید داشته باشد که اختلاف‌ها و تعصب‌های معرفت‌سوز، فاصله گرفتن از خدا و معنویت و دوری از اخلاق نبوی را در پی خواهد داشت.

کلید واژه‌ها: همزیستی مذهبی، ادیان، مذاهب، صلح، عقلانیت، آزادی، عدالت دوری از تعصب، گفت‌وگو، شناخت.

«همزیستی مذهبی»، فکر اصیل اسلامی است که در آیات متعددی از قرآن مجید به صورت‌های گوناگون با تأکید و صراحت کامل سفارش شده است و پیامبر اکرم ﷺ چهارده قرن قبل در دنیایی که مفهوم «همزیستی مذهبی» برای بشر کاملاً ناشناخته بود، آن را با صراحت کامل شناخت و ملت مسلمان را به آن دعوت کرد. در اسلام «جنگ مذهبی» به صورتی که تاریخ پاره‌ای از مذاهب دیگر

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرگان.

نشان می‌دهد مانند جنگ‌های صلیبی مسیحیت معنا ندارد. کینه تیزی و دشمنی با پیروان ادیان و مذهب دیگر ممنوع است و پیش گرفتن روش‌های اهانت آمیز با آنان روش پسندیده دینی به شمار نمی‌رود. در اسلام برای پی ریزی همزیستی با ادیان و مذاهب مخالف، راه‌های گوناگونی دیده شده است که این‌جا سه دسته از آیات قرآن کریم بیان می‌شود: آیات دسته اول: عدم اجبار در تغییر عقیده. قرآن می‌فرماید «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ (بقره، ۱۳۳)؛ در دین اجبار نیست. راه سعادت و کمال از گمراهی و ضلالت باز شناخته شده است». آیات دسته دوم: محبت و احسان به غیر مسلمانان. این دسته آیات چگونگی روابط و رفتار مسلمانان را با پیروان مذاهب دیگر مشخص می‌کند. در این آیات تصریح شده است که نه تنها نباید با دیدهٔ عداوت به توده‌های غیر مسلمان نگریست، بلکه باید آن‌ها را مورد احسان و محبت قرار داد: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُفَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ * إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (ممتحنه، ۹۰۸)؛ خداوند شما را از دوستی آنان که به شما در دین، قتال و دشمنی نکرده و شما را از دیارتان بیرون نرانده‌اند، نهی نمی‌کند تا بیزاری از آن‌ها جویید؛ بلکه با آن‌ها به عدالت و انصاف رفتار کنید که خدا مردم با عدل و داد را بسیار دوست می‌دارد و شما را فقط از دوستی کسانی نهی می‌کند که در دین با شما قتال، و از وطنتان بیرون کردند و بر بیرون کردن شما همدست شدند. زنه‌ار آن‌ها را دوست نگیرید و کسانی که از شما با آن‌ها دوستی و یابوری کنند، ایشان به حقیقت ستمکارند». آیات دسته سوم: تاکید بر همزیستی با ادیان دیگر. آیات دیگری در قرآن کریم در مورد بحث و مناظره با اهل کتاب (یهودی‌ها، مسیحی‌ها و زرتشتی‌ها) وارد شده است. این آیات اساس بحث با اینان را بر تعقل و روش منطقی بنیان می‌نهند. اقناع وجدانی و درونی آنان را هدف می‌داند آن‌هم در بهترین و موثرترین راه‌ها بدون این‌که از تندوی و خشونت ناشی از تعصبات دینی چیزی در آن باشد. قرآن می‌فرماید: «وَ لَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ (عنکبوت، ۴۶)؛ با اهل کتاب جز با بهترین و موثرترین روش‌ها بحث و مناظره نکنید».

دعوتی که از روشنایی و جذابیت منطقی دور، و با ارباب و تهدید همراه باشد، اغلب نتیجه‌ای جز شکاف و اختلاف بیشتری نمی‌دهد؛ به همین دلیل اسلام این راه را برای همیشه ترک گفته، و نیز در سنت و روش زندگی پیامبر ﷺ رفتار صلح جویانه و برخورد انسانی با غیر مسلمانان کاملاً مشهود است. عهدنامه‌ای که پیغمبر اسلام ﷺ با نصاری نجران بسته است، آزادی مذهبی آنان را چنین تضمین می‌کند «هیچ کشیش یا زاهدی از کلیسا یا حومه‌اش اخراج نخواهد شد. هیچ گونه

تحمیل یا تحقیری بر آنها نخواهد شد و همچنین اراضی آنها به وسیله لشکریان ما اشغال نخواهد شد. آن‌هایی که درخواست عدالت کنند، به آنها اعطا خواهد شد. نقل شده است هنگامی که نصاری نجران پیش او آمدند، عبایش را برای آنان فرس کرد و از آنان خواست که روی عبایش بنشینند جابرین عبدالله می‌گوید: جنازه ای را از کنار ما عبور می‌دادند. پیامبر اسلام برای احترام برخاست ما نیز بر خاستیم؛ آن‌گاه به حضرت عرض کردیم یا رسول الله مگر این جنازه یک مرد یهودی نبود؟ حضرت فرمود: چرا مگر یهودی انسان نیست. من برای احترام به انسانیت برخاستم (اسلام و صلح جهانی، ص ۲۵۰).

خلفای راشدین هم به تاسی از پیامبر با غیر مسلمانان برخورد و همزیستی مسالمت آمیز داشته‌اند. یکی از این موارد کمک حضرت علی علیه السلام به پیرمرد ناتوان مسیحی است. حضرت علی هنگام عبور از رهگذری پیرمرد افتاده و ناتوانی را دید که دست سوال باز کرده و تکی می‌کند. فرمود این پیرمرد کیست؟ گفتند: ای امیر مؤمنان او مسیحی است. علی علیه السلام در حالی که سخت بر آشفته بود، فرمود: از او کار کشیدید و اکنون که پیر و ناتوان شده و کسی برای کاری به او مراجعه نمی‌کند. باید زندگی و معاش او را از بیت المال مسلمانان تامین کنید» (وسائل الشیعه، کتاب الجهاد، باب نوزدهم). نمونه دیگر، از آزادی عمل پیمانی است که خلیفه دوم با مردم مسیحی ایلیا «بیت المقدس» بسته است. این پیمان به اصل همزیستی مذهبی این طور تصریح می‌کند: «بسم الله الرحمن الرحیم. این امان نامه ای است که بنده خدا عمر، زمامدار مسلمان‌ها به مردم ایلیا داده است. او ایشان را بر جان و مال کنیسه‌ها و صلیب‌هاشان به بیماران و تندرستانشان و به سایر ملت‌هاشان امان داده است و به موجب این پیمان کنیسه‌هاشان اشغال نخواهد شد و چیزی از آن کنائس و اطراف آن و از صلیب‌ها و اموال مردم گرفته نخواهد شد و احدی از یهود با مردم «ایلیا» هم مسکن نخواهد شد و در برابر این پیمان مردم ایلیا مانند افراد دیگر شهرها باید جزیه بپردازند و رومیان و دزدان را از آن‌جا بیرون کنند؛ پس هر یک از ایشان که از شهر بیرون روند، بر جان و مال خود ایمن خواهند بود تا به مأمن خود برسند و هر کس از مردم ایلیا که بخوهد با رومیان برود و مال و صلیب خود را ببرد و بر جان و مال و صلیب خود ایمن خواهد بود تا به مأمن خود برسد» (طبری، ج ۵، ص ۲۴۶).

در دیگر عهدنامه‌هایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با زمامداران زمان خود بسته، آزادی عقیده و آزادی مراسم مذهبی و داشتن معابد و ترمیم و تعمیر آن تصریح شده است. عهدنامه ای که پیامبر اسلام در سال دوم هجرت برای مسیحیان سرزمین سینا به خط علی ابن ابیطالب علیه السلام نوشته است و همزیستی در آن به شکل روشنی به چشم می‌خورد: «من عهد می‌کنم کشیش و راهب آنان را تغییر

نهم و اشخاص تارک دنیا را از صومعه نرانم و مسافر را از سفر باز ندارم و چیزی از کلیساهای آنان برای ساختمان و مسجدها نیاورند» (ابن عبدربه، ج ۱، ص ۸۰).

سید قطب متفکر بزرگ اسلامی در مورد رفتار و برخورد عمر بن خطاب، خلیفه دوم در باره مرد یهودی چنین می‌گوید: «خلیفه دوم، پیرمرد پریشانحالی را دید که گدایی می‌کند و دست تکدی به مردم دراز می‌نماید. معلوم شد که او یهودی است. خلیفه دوم به او گفت: چه چیز تو را به این کار وادار کرده است؟ او گفت: جزیه دادن و نیازمندی و پیری. خلیفه دوم دست او را گرفت و به منزل خود برد و مقادیری که نیاز خود را رفع کند به او بخشید؛ آن گاه او را پیش خازن بیت المال فرستاد و به او دستور داد مراعات حال این مرد و امثال او را بنما. قسم به خدا اگر در جوانی از آن‌ها سود ببریم و در هنگام پیری آن‌ها را رها کنیم، رعایت انصاف و عدالت نکرده‌ایم» (تاریخ تمدن اسلام، ج ۴ ص ۱۷۴، کریمی‌نیا، مجله تبیان، ص ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱-۳۳)؛ بنابراین، دین اسلام دین رحمت و شفقت و دین استدلال و منطقی است، نه دین شمشیر و زور، مگر زمانی که دیگر منطق و تعقل کار ساز نیست و چاره‌ای جز مبارزه نبوده است؛ پس باید گفت: دین اسلام که درخشان‌ترین و پیشرفته‌ترین دین آسمانی است، در برخورد با دشمنان حقیقت و معاندان حق، دو راه پیشنهاد می‌کند: یکی راه مبارزه با شمشیر و دیگری راه بحث و گفت‌وگو و مبادله فکری. راه اول در زمان‌های قدیم و در جهان سنتی که فرهنگ و تمدن و روابط علمی و انسانی وجود نداشت عملی‌ترین راه بود. مبارزه نوع اول، در پیدایی نتیجه «صلح فراگیر و نشر حق» به صورت مقطعی و سطحی کارایی داشت. عقایدی که از طریق چکاچک شمشیرها و نیزه‌های بزآن به مردمی دیگر تحمیل شده، هیچ‌گاه در بیداری ملت و شعور اجتماعی و تربیت آنان تأثیری نداشته و استعداد و نبوغ را نیافریده است؛ بلکه مردم را در حد تعبد تقلیدی نگاه داشته است. بی‌گمان امامان و دانشمندان اسلامی مشعل‌داران بزرگ دانش و روشنگری در طول تاریخ اسلام بوده و در مسیر تابناک نبوی راه‌گشایی‌ها و تفسیرهای آموزنده از آیات الهی و مفاهیم دشوار دینی داشته‌اند. در این میان می‌توان از مناظره علمی ادیان‌گوناگون با حضرت امام رضا نام برد که بهترین نمونه در این زمینه مباحثه «عمران صابی» متکلم بزرگ آن روزگار با امام رضا علیه السلام است که پس از بحث‌های فراوان، سرانجام به یگانگی خداوند و حقایق اسلام ایمان آورد. جامعه امروز ما آکنده از پرسش‌هایی است که بخش عمده‌ای از آن به مسائل فکری و اعتقادی مربوط می‌شود و ذهن ما نیز همچون شاهراهی است که هر روزه سیل نگرش‌ها و تردیدهای جدید و سؤال‌های نو و کهنه از آن عبور می‌کند و گاهی نیز گوشه‌ای از ذهن را به خود مشغول می‌دارد. به نظر می‌رسد یگانه راه ممکن برای پاسخ به پرسش‌ها و تردیدهای موجود، همانا

دفاع علمی و مستدل بر پایه منطق محکم قرآن و علوم اسلامی باشد. از طریق بحث و گفت‌وگو می‌توان هر تشنه حقیقت را سیراب و هر عطشی را فرو نشاند؛ اما مبارزه نوع دوم در پروراندن مردم و برانگیختن نبوغ و امید به حیات و زایش هنر و تکوین تمدن موثر بوده و تاریخ بر این ادعا شاهدی صادق است و در عصر کنونی که عصر روابط و فن‌آوری است و از دهکده جهانی بحث می‌شود، باید با منطق گفت‌وگو و از سر صلح و مبادله فکری با معاندان برخورد کرد. عارفان از جمله کسانی بوده‌اند که مبارزه نوع دوم میان آن‌ها تجلی یافته است.

دو تن از قهرمانان عرصه این نوع مبارزه، شیخ ابو سعید ابو الخیر و حضرت مولانا جلال الدین رومی هستند. مولوی یکی از معماران تجدید «حیات دینی» و احیاگر «حیثیت انسانی» است که مفاهیمی چون «انسان‌گرایی»، «معرفت»، «صلح» و «عشق» را هسته مرکزی و محور اندیشه خود قرار داده است. وی اعتقاد دارد که انسان تا خود را از زنجیر اسارت افکار و اندیشه‌های تلقینی و تقلیدی و تخیلات واهی نرھاند نمی‌تواند به حریت و آزادی بشری برسد. از دیدگاه مولانا و در عرفان او، آنچه مهم است انسان است نه عقاید و پایگاه او؛ زیرا انسان نقطه مرکزی و فلسفه وجودی عالم هستی است. مولوی بعد از اصالت انسانیت به معرفت انسان توجه دارد؛ زیرا معرفت نردبان تکامل بشری است و بشر را نماد تجلی حضرت حق می‌کند و انسان‌های صاحب معرفت و بزرگ مردان تاریخ بشر بوده‌اند که پرچمدار نهضت تکامل بوده و در شیار وجود مردم بذر صداقت و محبت و ایثار و عشق و حقیقت پرستی پاشیده‌اند؛ بنابراین، از نظر حضرت مولانا و ابوسعید ابوالخیر عوامل گوناگونی در گفت‌وگوی ادیان مؤثرند که در ابتدا می‌توان از دو گوهر «معرفت» و «آزادی» نام برد؛ زیرا رابطه معرفت و آزادی همچون رابطه خورشید و آفتابگردان است که همیشه رو به خورشید دارد. معرفت هم حول آزادی می‌چرخد. مولانا می‌فرماید:

فرع دید آمد عمل بی هیچ شک پس نباشد مردم الا مردمک

(مثنوی معنوی، ۱۳۶۰ ش، دفتر اول، بیت ۱۶۷۹).

هدف اصلی از کلیه اعمال انسانی حصول دید و معرفت در پرتو ارشاد پیران است که ایشان خود نقطه مرکزی دید و شهودند. پیران در عالم هستی مانند مردمک در چشم انسان هستند؛ البته معرفت، ملکه و گوهری است که با فنای صفاتی محقق می‌شود؛ مانند آب که تا فعلیت آبی را رها نکند، فعلیت بخاری او متحقق نمی‌شود. انسان صاحب معرفت که به مقام خود شناسی نائل آمده، خود را از زنجیر اسارت افکار و اندیشه‌های تلقینی و تقلیدی رها نیده و آزادی و حریت درونی و برونی را به دست آورده است. منظور از آفرینش نیز انتخاب این گونه انسان‌های کامل است که در هر

عصر و زمانه با رسالت و ارشاد باعث تحرک عظیم کاروان بشر به سوی کمال شده‌اند. این گونه انسان‌ها کف کثرات را کنار زده‌اند و به آب زلال وحدت و توحید رسیده و از قشری‌گرایی دست برداشته و به مغز هستی که وجود مطلق و جان جهان و جهان جان باشد رسیده‌اند. این‌جا است که عین القضاة همدانی می‌گوید:

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاهت رنگ من و تو کجا خرد ای ناداشت
این رنگ همه هوس بود یا پنداشت او بی رنگ است رنگ او باید داشت

(عین القضاة همدانی، ۱۳۷۳، ص ۲۲).

بنابراین، با «این تفکر، مولانا به جنگ دیدگاه‌ها و مذهب‌ها خاتمه داده و معتقد است این گونه جنگ‌ها حاصل عدم معرفت و سطحی‌نگری‌هایی است که ممکن است در اندیشه‌های یک متشرع، عارف، حکیم دیده شود. این اختلافات مربوط به مبادی و اوایل احوال سیر و سلوک عرفانی و تحصیل حکمت و فلسفه است؛ اما در واقع نفس الامر اگر خوب دقت کنیم، جوهر عقل و برهان فلسفی نیز پرتوی از نور شهود قلبی و عرفان باطنی است و انسان در مسیر استکمالی و ارتقای مدارج معرفت به جایی می‌رسد که قضایای برهانی با شهودات وجدانی آموخته‌های مدرسه با آموخته‌های خانقاهی او، در جوهر مراد و مقصود اصلی متحد می‌گردد. آن وقت است که دیگر ما بین حکیم و عارف هیچ اختلاف و مابینتی نیست، جز این که یکی از دانسته‌ها می‌گوید و یکی از دیده‌ها؛ چنان‌که در نظر خالی از غرض و مرض نیز ما بین صوفی و متشرع همین فرق است که یکی از دیده می‌گوید و یکی از شنیده، و همچنین انسان در تکامل علمی و روحانی به مقام و منزلتی می‌رسد که پیش او کتاب تکوینی عوالم وجود با کتاب تشریحی انبیا و مبعوثان الهی جمله به جمله و حرف به حرف منطبق می‌شود و در همین حال و مقام است که نه تنها صوفی و متشرع و عارف و فیلسوف با یک‌دیگر آشتی می‌کنند که همه جنگ‌ها و خصومت‌ها و دورنگی‌ها که مابین ارباب مذاهب و ادیان و ملل عالم اسلام است، به صلح و صفا و دوستی و یکرنگی بدل می‌گردد» (همایی، ۱۳۵۴ ش، ج ۱، ص ۴۲۱ و ۴۲۲). به قول مولانا:

صبغة الله هست خُم رنگ هو پیس‌ها یک رنگ گردد اندر او

(مثنوی معنوی، ۱۳۶۰ ش، دفتر دوم، بیت ۱۳۴۵)

که اشاره به این آیه قرآن مجید نیز دارد که «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ» (بقره، ۱۳۷)؛ رنگ آمیزی خدا است که به ما رنگ فطرت ایمان و توحید بخشیده. رنگی خوش‌تر از ایمان به خدا نیست. ما او را می‌پرستیم».

شیخ ابوسعید ابو الخیر نیز در این دیدگاه با مولانا همفکر و هم عقیده است و اعتقاد دارد که این اختلافها برخاسته از عدم معرفت و شناخت است. چون هر یک به مقصود و مطلوب خویش برسند، خواهند دانست که حقیقت یکی بیش نیست؛ در نتیجه نزاعها و اختلافها بین پیران و ادیان و مذاهب می‌تواند با معرفت به توحید یکی شود «و درین معنا تحقیق نیکو بشنو که چون آن تحقیق تمام ادراک کنی هیچ شبهت نماند که همه پیران و صوفیان حقیقی یکی اند که به هیچ صفتی ایشان را دوی نیست و بدانک اتفاق همه ادیان و مذاهب است و به نزدیک عقلا محقق که معبود و مقصود جل و جلاله یکی است و آن حق جل جلاله و تقدست اسماء است که و احد من کل وجه است که البته دوی را آنجا مجال نیست و اگر در رونده‌ها راه اختلافی هست چون به مقصد رسند اختلاف برخواست و همه به وحدت بدل شد که تا هیچ چیز از صفات بشر رونده باقی است هنوز به مقصد نرسیده است و تلون حالت، رونده را در راه پدید آید چون به مطلوب و مقصود رسید از آن همه با وی هیچ نماند و همه وحدت مجرد گردد و از اینجا است که از مشایخ یکی می‌گوید که «انا الحق» و دیگری گوید «سبحانی» و شیخ ما می‌گوید که «لیس فی الجبۃ سوی الله» (شفیعی کدکنی، ۱۳۶۶ ش، ج ۱، ص ۴۸؛ مثنوی معنوی، ۱۳۶۰ ش، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷).

عامل دیگری که می‌تواند در گفت و گوی ادیان موثر باشد و در گذشته از آن یاد شد، آزادی است. در عرفان مولانا که انسان عین اندیشه و مقام خدایی دارد، هیچ‌کس به هیچ‌وجه حق ندارد به بهانه‌های واهی و عناوین گوناگون از آزادی افکار و اندیشه‌های او جلوگیری کند؛ به همین سبب است که می‌بینی ندای: «در اندیشه گرفت نیست درون عالم آزادی است» سر می‌دهد و می‌گوید: انسان خود قید و بندهایی را به نام قراردادهای اجتماعی یا ناموس قوم و قبیله برای خود می‌تند و حمایت از آن قراردادهای ساختگی را وظیفه‌شناسی نام می‌گذارد و برای اجرای کامل آنها، تعصب و سختگیری را به کار می‌گیرد و چون بدین ترتیب نمی‌تواند برای قراردادهای یا افکار دیگران احترام قائل شود، ناگهان می‌بینی موسی با موسی در جنگ می‌شود حال آن‌که تعصب و سختگیری جز خامی و مایه خون آشامی چیز دیگری نیست:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تاجنینی کار خون آشامی است

به همین دلیل عرفان جنگ هفتادو دو ملت را بیهوده دانسته و آن را نفی می‌کند.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

(دیوان حافظ)

آن‌گاه هرگونه تعصب‌های خشک و خالی و قشری را به دور می‌اندازد؛ بنی آدم را اعضای یک

پیکر می‌داند و جنگ ملت‌ها را بی‌پایه و بی‌منطق می‌خواند. آری، این همه جنگ و جدل حاصل کوتاه نظری است. از نظر مولانا تمام ادیان آسمانی در توحید خدای واحد و بقای روح پس از مرگ و حشر و نشر حساب و کتاب و معاد، اشتراک عقیده دارند؛ با این حال، به سبب پاره‌ای ملاحظات در طی تاریخ همیشه با یکدیگر مشغول جنگ و جدال بوده‌اند؛ حال آن‌که این‌جا نیز هر یک از انبیا گوشه‌ای از حقیقت را نشان داده و تشریح کرده‌اند و همگی حمدگوی حضرت حق بوده‌اند.

نام احمد نام جمله انبیا است چون که صد آمد نود هم پیش ماست

(مثنوی معنوی، ۱۳۶۰ ش، ج ۳ بیت ۱۱۰۶).

جلال الدین رومی عقیده به آزادی مذهب داشته و تمام مذاهب را محترم شمرده است. خداوند در قرآن در تعریف پارسایان می‌فرماید: پرهیزکاران کسانی هستند که به غیب و به آنچه و به تو و به پیغمبران پیش از تو نازل شده ایمان دارند. باز می‌فرماید: «و لا نفرق بین احد من الرسل»؛ پس این جنگ‌ها و خونریزی‌ها مایه و پایه‌ای جز نفاق و جهل و حرص و خودخواهی ندارد و باید از سر راه انسان‌ها کنار گذاشته شوند. بدین ترتیب، در اخلاق عارفان، صلح عمومی و برابری انسان‌ها و وحدت ادیان نقش عمده‌ای بازی می‌کند.

جهان مرا است «وطن» مذهب من است محبت؛ چه کافر، چه مسلمان، چه آسیا و چه اروپا». برای عارفان، وطن و ملت مفهوم خاصی نداشته به طور کلی در نظر اولیا و از دیدگاه عارفان وطن یعنی ابدیت و جایی که روح پس از خلاصی از تن آن‌جا خواهد رفت.

ما ز زیالاییم و بالا می‌رویم	ما ز دریاییم و دریا می‌رویم
ما از این‌جا و از آن‌جا نیستیم	ما ز بیجاییم و بیجا می‌رویم
خوانده ای انا الیه راجعون	تا بدانی که کجاها می‌رویم

(گزیده غزلیات شمس، به انتخاب سیروس شمیسا، ص ۱۹۸).

با این دیدگاه، عارفان امتیازهای نژادی، صفتی، طبقات و دینی را به هیچ می‌گیرند و در خانقاه، شاه و گدا، فقیر و غنی، جهود و ترسا، همه کنار هم می‌نشینند و از اختلاف‌های قشری و تعصب‌زا خبری نیست؛ بنابراین، باید گفت یکی از عوامل گفت‌وگو رهایی از قید تعصب‌های مذهبی می‌داند. به عقیده مولانا، این اختلاف‌ها و رنگ‌های دینی، زاده اجتماع بشری و به عبارت دیگر از احکام عالم حدوث و ساخته و هم پندار مردم تنگ نظر و کوتاه دیده است.

در عالم خدایی که وحدت صرف است، این رنگ‌ها وجود ندارد و خدای جهان نه مسیحی و نه زردتشتی و نه بودایی است. سالک و هر آدمی زاده ای تا در عالم رنگ می‌زید و تا رنگ رقیبت و

تلقینات را از خود نزدوده است، ناگزیر تعصب می‌ورزد و به خون هم جنسان خود دست می‌آلاید. دین و مذهبی که به تقلید و از روی جهل فرا گرفته است، به جای آن که باطنش را پاک و فرهیخته سازد، بر زشتی و دد خوبی می‌گمارد و این خونخواری و تجاوز را مایه قرب و نردبان کمال می‌پندارد؛ اما چون از این رنگ‌ها برتر آید، زنگارها را پاک می‌کند و به عالم الاهی و جهان بی رنگ می‌رسد و به چشم نهان بین خدایی در مخلوق می‌نگرد؛ آن‌گاه خلاف و دوگانگی را حس نمی‌کند و بدان متصف نمی‌شود؛ زیرا جهان خدایی همه وحدت و یگانگی است و در آن مرتبه موسی و فرعون آشتی دارند، این معنای بلند و آزاد منشانه را که حاصل آن آزادی‌مذهب و معذور بودن گروهی از اجتماع در پذیرفتن کیشی خاص و آیین مشخص است، مولانا در روزگاری بیان فرموده که اکثریت قریب به اتفاق جامعه بشری غرق گرداب تعصب‌های مذهبی بودند؛ جنگ‌های صلیبی هنوز پایان نیافته بود؛ فرقه‌های اسلامی خون هم را می‌ریختند و هر فرقه‌ای که دست می‌یافت، مدارس فرقه دیگر را ویران می‌کرد. پیروان ادیان دیگر اهل ذمه را خوار می‌داشتند و هنگام فرصت خانه‌های آن‌ها را به تاراج می‌بردند و این عمل ناصواب را وسیله پاداش آخرتی و ثواب می‌انگاشتند. این است عظمت روح و بلندی فکر شخصی که از محیط خود و محیط اکثریت مردم امروز جهان نیز برتر و والاتر بود. یکی دیگر از عوامل گفت‌وگویی ادیان عشق است. چون عاشق از اوصاف خود پاک و فانی شود، آن‌گاه از تنگنا و مضیقه اراده و خواست رها می‌شود و وجودش فراخی و وسعتی مناسب هستی معشوق حقیقی که حق تعالی است می‌یابد؛ چنان که همه چیز را در خود و از خود می‌نگرد یا در بهجت وجود معشوق چنان غرق می‌شود که قهر و لطف در دریای خوشی و بهجت وی ناپدید می‌شود تفاوت آن‌ها از میان بر می‌خیزد و هم می‌توان گفت که چون سالک به کمال حق تعالی برسد، خود را در همه چیز و همه را در خود می‌بیند؛ بدین جهت بر همه مظاهر خواه محسوس یا معقول عشق می‌ورزد. برای آن که دوستی و حب ذات امری است طبیعی، و سنتی الاهی است. دوست داشتن و عاشق خود بودن از حق آغاز شده که عاشق و معشوق بالذات؛ بنابراین، مرد کامل همه را دوست دارد؛ به جهت آن‌که همه را در خود و خود را در همه می‌بیند و عاشق کل است از آن نظر که خود همه و کل جهان است. اضافه می‌کنیم که به عقیده مولانا، درویش واقعی کسی است که نیک و بد را جزء خود می‌بیند و همچنان که آدمی جزء علتناک و بیمار خود را هم دوست می‌دارد، او بدان را هم به لطف خود مخصوص می‌کند و در سعه وجودش نیک و بد مستغرق می‌شوند. انبیا نیز به صفت کلیت موصوف بوده‌اند؛ بدین سبب حضرت رسول ﷺ اهد قومی فرموده است که همگان اجزا و قوام وجود مبارک او بوده‌اند. مولانا می‌فرماید: جزء درویشند جمله نیک و بد هر که او نبود چنین درویش نیست (فروزان‌فر، ۱۳۶۷ ش، ص ۶۲۵ و ۶۲۶).

به هر حال از نظر مولانا عشق و محبت جان مایه دوستی و وحدت است و این «اختلاف ملت‌ها، اختلاف نظرگاه‌ها و اختلاف مذهب‌ها جز حجابی ظاهری بر چهره یک وحدت مستور محسوب نمی‌شد. امری که در ورای این همه اختلاف ظاهر وحدتی مستور را الزام می‌کرد، عشق بود؛ خاصه عشقی که به معشوق واحد، به شیخ خانقاه منتهی می‌شد. در نظر مولانا عشق به هر صورت بود فاصله‌ای را که بین دو تن، بین دو جان شیفته اختلاف و دویی به وجود می‌آورد رفع می‌کرد» (زرین‌کوب، ص ۲۸۸).

یکی دیگر از عوامل گفت و گو و صلح جهانی توجه به اصل انسانیت است. اختلاف‌ها و دوگانگی‌هایی که انسان‌ها بر سر مذهب و معتقدات خود می‌کنند، با فطرت انسانی و اصول دعوت پیامبران موافقت ندارد.

حقیقت انسانی بی رنگ است و قدر مشترک میان افراد بشر اصل انسانیت است؛ پس همان بهتر که بدان حقیقت باز گردیم؛ زیرا فطرت انسانی از رنگ هر مذهبی به دور است و کیش‌ها و دین‌ها از اجتماع و برای نظم امور جامعه پدید آمده اند و رنگ حدوث دارند. میان اهل معرفت فقط عارفان و اولیا هستند که این حقیقت فخیم را درک کرده اند و همه مذاهب و ادیان را به یک چشم می‌نگرند و با هیچ یک دشمنی نمی‌ورزند. مولانا در این باره می‌فرماید:

از نظر گاه است ای مغز وجود	اختلاف مؤمن و گبر و جهود
موسی و عیسی کجا بد کافتاب	کشت موجودات را می‌داد آب
آدم و حوا کجا بود آن زمان	که خدا افکند این زه در کمان

(مثنوی معنوی، ۱۳۶۰ ش، دفتر اول بیت ۱۲۷۵ به بعد).

باز می‌فرماید:

منبسط بودیم و یک جوهر همه	بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
یک گوهر بودیم همچون آفتاب	بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره	شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنیم از منجنیق	تا رود فرق از میان این فریق

(همان، بیت ۶۸۹ به بعد).

بنابراین در اصل انسانیت ما یکی بیشتر نبودیم و نیستیم. اگر بین خود و دیگران جدایی می‌بینیم، حاصل شیطان درونی ما است که ما را از حقیقت وجودیمان دور ساخته است؛ چرا که:

تفرقه در روح حیوانی بود	نفس واحد روح انسانی بود
-------------------------	-------------------------

(همان، دفتر دوم بیت ۱۸۸)

عین القضاء همدانی در تقریر این معنا می‌گوید «ای عزیز! شرط‌های طالب بسیار است در راه خدا که جمله محققان خود مجمل گفته‌اند؛ اما یکی مفصل که جمله مذاهب هفتادوسه گروه که معروفند: اول در راه سالک، در دیدار اول یکی بود و یکی نماید و اگر فرق داند یا فرق کند، فارق است نه طالب. حسین منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی. گفت: انا علی مذهب ربی، «من بر مذهب خدایم» اختلاف‌ها و دشمنی‌ها در عالم خلق است. در جهان ایزدی عداوت و خلاف انگیزی وجود ندارد و آن سالک که در جهان یگانگی گام نهاده است، همه مذاهب را به یک چشم می‌نگرد و با هیچ دشمنی نمی‌ورزد» (همدانی، ۱۳۷۳ ش، ص ۵۱ و فروزان‌فر، ۱۳۶۷ ش، ج ۳، ص ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ به نقل از شرح مشنوی شریف استاد فروزان‌فر).

عزالدین نسفی، در کتاب انسان کامل می‌گوید: «شرط سالک آن است که با همگان به صلح باشد» (انسان کامل، عزالدین نسفی، ص ۶۵). انسان مداری و ارزش نهادن به اصل انسانیت بدون توجه به دین و عقیده او از آموزه‌های صوفیه و از اصول مکتب عارفان است. مولوی با تبیین داستان موسی و شبان و تمثیل پیل و ایمان موسی و فرعون و داستان‌های دیگر می‌رساند که حقیقت انسانیت یکی است. دین و عقاید، نباید باعث اختلاف و نزاع شود. دینی که باعث نزاع می‌شود، تعصبات و غریزه امتیاز جویی است که در افراد به شکل دین نمایان می‌شود. این رنگ‌های قبیله‌ای ناشی از نفسیات آنان و تجزیه نور بسیط خدایی می‌باشد؛ در حالی که رنگ توحید و خدا شناسی نفس را از کدورت‌ها و تعصبات پاک می‌گرداند و نفس را برای تجلی اراده و صفات عالیه الهیه صیقلی می‌دهد. این اصل عرفانی نیز می‌تواند در تحقق صلح جهانی که از اهداف گفت و گوی تمدن‌ها به حساب می‌آید، موثر و کارگر واقع گردد؛ زیرا انبیا نیز هیچ نزاعی با هم نداشتند. همه آن‌ها شعله‌هایی از یک چراغ بودند و برای جهان بشریت پیام صلح و دوستی و وحدت آورده‌اند. این همه نزاع‌ها و خصومت‌ها همه از دید محدود و خود بینانه خلق بر می‌خیزد. «مولانا بر سبیل تمثیل خاطر نشان می‌کند این مردم با وجود اختلافات ظاهری که در بین آن‌ها بود حکم دانه‌های انگور را داشتند. پیغمبر ﷺ توانست به برکت ایمان آن «خودی‌ها» را که در وجود آن‌ها بود و موجب تعدد و اختلاف در آن‌ها می‌شد از آن‌ها بستاند؛ آن‌ها را در هم بیفشرد و به هم در آمیزد و از همه‌شان وجود واحدی بسازد و این‌جا است که ایجاد اختلاف و تفرقه در بین اهل ایمان به القای شیطان منسوب می‌آید» (بحر در کوزه، زرین کوب، ص ۹۴). در قلمرو عرفان، بعد از حضرت مولانا جلال الدین شخصیتی که در باره انسان‌گرایی اندیشیده و به وحدت بشری فکر کرده، شیخ ابوسعید ابو الخیر است: «این مرد شخصیتی عجیب داشته، بسیار قابل مطالعه است؛ زیرا یک تیره خلقی قوم ایرانی را (در وجه خوشایندش) در او می‌توان دید؛ زیرا که

نکته سنج، با انعطاف، مردم‌دار، بلند نظر و دارای جوانب متعارض، آزاد اندیش و حرکت کننده بر فراز معتقدات و در عین حال متمسک به دین هماهنگ با فرا خور و اشتباهی جامعه و هم پاسخگو به جهش‌های درونی خود و هم رعایت کننده ارباب قدرت و هم حفظ کننده آزادی خویش هم قائل به نعمت مادی و هم شائق به مائده‌های روحانی» (محمد علی اسلامی ندوشن، ص ۱۷). بوسعید هم از نظر تفکر و اندیشه مانند مولوی بر فراز اندیشه‌های منطق معمول حرکت می‌کند؛ زیرا بر اثر تجربه‌های ممتد اجتماع آن قدر ناهموار و بی‌هنجار دیده شده است که پای منطق و محاسبه در آن لنگ است.

می‌توان به اطمینان گفت که بعد از سقراط و نهضت گفت‌وگوی یونان و بعد از انبیا و به ویژه حضرت رسول ﷺ کمتر کسی به اندازه شیخ ابوسعید گفت‌وگو را مدیریت کرده است. با همه قبایل و طوایف و صاحبان ادیان مختلف گفت‌وگو کرده و آن‌ها را بدون نشان دادن تعصب و اظهار وجود در مسیر هدایت و معرفت و انسانیت قرار داده است. بررسی کتاب‌هایی چون اسرار التوحید و کتاب حالات و سخنان ابوسعید از جمال الدین ابی‌روح لطف الله، این حقیقت را روشن می‌دارد. یکی دیگر از اصول مشترک انسان‌ها، عقلانیت و خردگرایی و توجه به تعقل است که می‌تواند در صلح بین ادیان نقش مهمی داشته باشد. خرد که فصل ممیز انسان‌ها است، در اصطلاح حکیمان به عقل نظری و عملی تقسیم می‌شود: عقل نظری عبارت است از شناسایی صرف بی‌آن که توجه به عمل و کیفیت کارکرد داشته باشد؛ اما عقل عملی، عقلی است که در آن جنبه عمل نیز وجود دارد؛ یعنی افزون بر دانش‌های کلی، کیفیت عمل نیز ملحوظ است. اگر روح آدمی را به پرنده ای مانند کبوتر یا قوهِ عقل نظری و عملی برای آن پرنده به منزله دویال است که بی آن دو، پرواز ممکن نیست. مولوی، عقل جزئی مصلحت نگر و حسابگر را نکوهیده؛ اما عقل کلی عرشی را ستوده است:

عقل آن باشد که او با مشعله است	او دلیل و پیشوای قافله است
عقل باشد مرد را بال و پری	گر نباشد عقل، عقل رهبری
بی زمفتاح خرد این قرع باب	از هوی باشد نه از روی صواب

(همایی، ۱۳۵۴ ش، ج ۱، ص ۴۶۱)

و در باره عقل ایمانی و عرشی می‌گوید:

عقل ایمانی چو شحنه عادل است	پاسبان و حاکم شهر دل است
عقل در تن حاکم ایمان بود	که زبیمش نفس در زندان بود

(همان، ص ۴۶۳)

و در باره عقل جزوی می‌گوید:

عقل جزوی عقل استخراج نیست
عقل جزوی را وزیر خود نگیر
جز پذیرای تن و محتاج نیست
عقل کل را ساز ای سلطان وزیر

(همان، ص ۴۶۷)

در کتاب‌های کلامی، از جمله عقاید نسفی آمده است: «و اسباب العلم للخلق ثلاثه الحواس السلیمه و الخیر الصادق و العقل (شرح عقاید نسفی، ص ۲۳)؛ اسباب و وسایل پیدایی علم سه تا هستند: یک حواس سالم، دوم خبر صادق که مراد وحی است و سوم خرد و عقل است» و عقل میان همه احاد بشر مشترک و یکی از ابزار حصول علم و معرفت است؛ پس بحث عقلانیت می‌تواند یکی از محورهای گفت‌وگوی ادیان و مذاهب باشد. اصل دیگری که می‌تواند در گفت‌وگوی ادیان، ما را یاری کند، بحث نبوت است؛ البته پیروان ادیان پیشین به رسالت حضرت رسول ﷺ ایمان ندارند؛ در حالی که ما مسلمانان به تمام پیامبران ایمان داریم و حضرت رسول مصدق نبوت آن‌ها بوده است. مولانا تمام انبیا را یک نور که به اصطلاح وحدت جوهر دارند و تعداد آن‌ها را اعتباری می‌داند و می‌گوید: همه حقیقتی واحد بوده اند:

چون به صورت بنگری چشم تو دوست
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد
تو به نورش در نگر کز چشم رست
ده چراغ ار حاضر ید در مکان
چون که در نورش نظر انداخت مرد
هر یکی باشد به صورت غیر آن
چون به نورش روی آری بی شکی
فرق نتوان کرد نور هر یکی

(مثنوی معنوی، ۱۳۶۰ ش، دفتر اول، بیت ۶۷۶ به بعد)

در بیت اول مولانا می‌فرماید: اگر تو به چهره‌ات نگاه کنی، می‌بینی که در چهره تو دو عدد چشم وجود دارد؛ ولی در واقع این دو چشم از هم جدا نیستند؛ زیرا یک کار را انجام می‌دهند و آن دیدن اشیا است. همین‌طور میان انبیا وحدت حقیقی برقرار است؛ ولی بر حسب ظاهر میان آن‌ها تنوع و تعدد هست. انسان‌های ظاهرپرست میان محمد ﷺ و عیسی و موسی ﷺ فرق می‌گذارند و به جدال می‌پردازند غافل از این که حقیقت آن‌ها یکی است.

در بیت دوم می‌فرماید: چشم حسی که به ظاهر دو تا است، نور و بینایی آن یکی بیش نیست و با آن که چشم متعدد است، آنچه دیده می‌شود یکی است. همچنین اجسام پیامبران متعدد است. در بیت سوم می‌فرماید: اگر ده عدد چراغ را در یک مکان جمع کنی، خواهی دید با این که چراغ‌ها متعدد

است، نور آن‌ها یکی است و میان آن‌ها فرقی وجود ندارد؛ پس انبیا یک حقیقت واحد و دارای یک رسالت واحد بوده‌اند:

این جهان یک فکرت است از عقل کل عقل کل شاه است و صورت‌ها رسل

(همان، دفتر دوم، بیت ۹۷۸)

اندیشه تساهل و گذشت و در نتیجه صلح جویی یکی دیگر از مواردی است که می‌تواند در گفت و گوی ادیان و مذاهب موثر باشد. مولانا و ابوسعید در جایگاه دو پرچمدار عرفان و معنویت این ویژگی را دارند.

جامی در *نفحات الانس* می‌گوید: «مولانا سراج‌الدین قونیوی، صاحب صدر و بزرگ وقت بوده؛ اما با خدمت مولوی خوش نبوده. پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که «من با هفتاد و سه مذهب یکی ام». چون صاحب غرض بود، خواست که مولانا را برنجانند و بی حرمت کنند. یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود، بفرستاد که: «بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته ای؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار ده و برنجان». آن کس بیامد و برملا سوال کرد که «شما چنین گفته آید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام؟» گفت: «گفته‌ام» آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد. مولانا بخندید و گفت: «با این نیز که تو می‌گویی یکی ام». آن کس خجل شد و بازگشت (جامی، انتشارات اطلاعات، ص ۴۶۲ و ۴۶۳). مولانا شخصیتی است که اعتقاد دارد شریعت برای مبتدیان است و عارف و مرد خدا هر چه کند روا است و بر او عیبجویی نمی‌کند (زیرا هر چه می‌کند به اراده حق است و فاعل حقیقی در واقع خدا است. این است که او سختگیری را جایز نمی‌شمرد و به جای ظاهر به باطن بیشتر معتقد است؛ البته بدون این که منکر ظاهر شریعت باشد؛ زیرا او معتقد است آنچه از عارف توقع می‌رود «دل اسپید همچون برف» است که حاصل سیر و سلوک است؛ به همین جهت می‌گوید: شریعت برای نخستین گام راهبر خوبی است؛ اما پله‌های دیگر معرفتی را باید با طریقت و حقیقت طی کرد. او در یک تمثیل زیبا شریعت را به گام و آثار آهو تشبیه می‌کند و حقیقت را به خود آهو و نتیجه می‌گیرد که ما به دنبال خود آهو می‌چرخیم:

زاد دانشمند هست آثار قلم	زاد صوفی چیست؟ آثار قدم
همچو صیادی سوی آشکار شد	گام آهو دید و بر آثار شد
چند گاهش گام آهو در خور است	بعد از آن خود ناف آهو رهبر است
چون که شکر گام کرد و ره برید	لاجرم ز آن گام در کامی رسید

(مثنوی معنوی، ۱۳۶۰ ش، دفتر دوم، ص ۱۶)

با این طرز تفکر، اهل شریعت و طریقت نمی‌توانند با هم اختلاف داشته باشند؛ بلکه شریعت از نظر او مقدمه‌ای برای ورود به طریقت است؛ به همین جهت اگر از اهل طریقت کارهایی سر می‌زند که مخالف شریعت است، او با دید تساهل و گذشت به آن می‌نگرد؛ چنان‌که در مناقب العارفین آمده است: «همچنان از کمال یاران منقول است که روزی فقه‌های حساد از سر انکار و عناد از حضرت مولانا پرسیدند که شراب حلال است یا حرام؟ و غرض ایشان عرض پاک شمس الدین بود. به کنایت جواب فرمود: تا که خورد؛ چه اگر مشکی شراب را در دریا بریزند متغیر نشود و او را مکدر نگرداند و از آن آب وضو ساختن و خوردن جایز باشد؛ اما حوضک کوچک را قطره‌ای شراب بیگمان که نجس باشد و همچنین هر چه در بحر نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آن است اگر مولانا شمس الدین می‌نوشتد او را همه چیز مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو غر خواهری کند، نان جوینت هم حرام است) (افلاکی، ص ۶۴۰). این گونه است که مولانا در جاهای مختلف اندیشه تساهل و گذشت را ابزار گفت‌وگو و ارتباط قرار می‌دهد و با همه ادیان و مذاهب ارتباط قلبی برقرار می‌کند؛ چنان‌که می‌بینیم وقتی روح پاکش به عالم علوی عروج می‌کند، تمام قونیه چهل روز برایش عزاداری می‌کنند. در مناقب العارفین افلاکی این گونه اندیشه‌های صلح‌جویی و تسامح فراوان داریم که می‌توان به نمونه‌های دیگر اشاره کرد: «منقول است که یار جانی، معدن معانی، بهاء الدین بحری رحمة الله روایت کرد که روزی معماری رومی در خانه خداوندگار بخاری می‌ساخت. یاران به طریق مطایبه با وی گفتند که چرا مسلمان نمی‌شوید که بهترین دین‌ها دین اسلام است. گفت: قریب پنجاه سال است که در دین عیسی ام، از او می‌ترسم و شرمسار می‌شوم که ترک دین او کنم. از ناگاه حضرت مولانا از در آمده و فرمود که سر ایمان ترس است. هر کو از حق ترسا است، اگرچه ترسا است با دین است نه بی دین و باز بیرون جست فی الحال معمار ترسا ایمان آورد و مسلمان شد و در وصلت مسلمان منخرط گشته مرید مخلص شد» (افلاکی، به کوشش تحسین یازیجی، ص ۴۷۶ و ۴۷۷). به هر حال اندیشه مولانا در دینداری حصول مغز است و در نتیجه آن صلح و دوستی و برای ساختن این بنا معتقد به تسامح است؛ زیرا با این دیدگاه می‌توان به جای جنگ ادیان شاهد صلح ادیان بود. به همین علت می‌گوید:

چو فرمودست حق کالصلح خیر رها کن ماجرا را ای یگانه

(افلاکی، ص ۴۶۵)

شیخ ابو سعید نیز از عارفانی است که اهل تسامح و گذشت است. در باره او در اسرار التوحید آمده است که: «هم در آن وقت که شیخ ما به نیشابور بود، روزی به گورستان حیره می‌شد. آن‌جا که در

زکیه است بر سر تربیت مشایخ رسید. جمعی را دید که در آن موضع خمر می‌خوردند و چیزی می‌زدند. صوفیان در اضطراب آمدند و خواستند که احتساب کنند و ایشان را برنجاندند و بزنند. شیخ اجازت نداد. چون شیخ فرا نزدیک ایشان رسید گفت: «خدا همچنین که درین جهان خوش دلتان می‌دارد، در آن جهان خوش دلتان دارد». آن جمله جماعت برخاستند و در پای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیک مردان گشتند، به برکت نظر مبارک شیخ ما قدس الله روحه العزیز» (اسرار التوحید، به تصحیح محمدرضا شفیع کدکنی، ج ۱، ص ۲۳۷). ابوسعید با این دیدگاه تسامحی توانسته بود بسیاری از اهل مذاهب دیگر را به اسلام دعوت کند؛ آن هم کسانی که با هیچ قیمتی اهل تغییر مذهب نبودند. «چنان که در داستان ابو محمد جوینی و وکیل یهودی او می‌خوانیم که سال‌ها از وی می‌خواست که مسلمان شود و حاضر شده بود که نیمی از اموال خویش را به این یهودی بدهد و او می‌گفت: «من دین خویشتن را به خاطر دنیا از دست نخواهم داد» (اسرار التوحید، به تصحیح محمدرضا شفیع کدکنی، ص ۸۳ و ۸۴)، و سر انجام با دیدن بوسعید و گفتار او بر دست وی اسلام آورد. در نظر بوسعید اسلام آوردن امری بود ورای تشریفات ظاهری و تبلیغاتی شایع که علمای عصر بدان افتخار می‌کردند و همواره آرزوی آن را داشتند که یک نفر غیر مسلمان بر دست ایشان مسلمان شود. اسلام از نظر بوسعید آن تشریفات ظاهری «لا اله الا الله» گفتن نبود؛ بلکه مفهومی بسیار عمیق و اجتماعی داشت. اسلام از نظر او اخلاص و گذشت از همه دلبستگی‌ها است؛ به ویژه دلبستگی‌هایی مادی که گذشت از آن‌ها برای مردم دشوار است و هنگامی که مرد یهودی نزد وی آمد، خواست مسلمان شود، بو سعید او را از این کار منع کرد و گفت لازم نیست مسلمان شوید. عوام مردم بر آشفتنند که شیخ از مسلمان شدن مردی یهودی ممانعت می‌کند وقتی اصرار آن مرد و دیگران را دید از او پرسید: «آیا از مال و جان خویش بری و بیزار شده‌ای؟» گفت: «آری». گفت: «اسلام از دیدگاه من همین است و بس، حالا او را نزد ابو حامد «اسفرائینی» ببرید تا «لالای منافقین» را به وی در آموزد و منظورش از لالای منافقین همان لا اله الا الله گفتن است (اسرار التوحید، به تصحیح محمد رضا شفیع کدکنی، ص ۲۱۹).

سخن در مورد اندیشه‌های مولانا و ابو سعید فراوان است. ما به صورت بسیار مختصر به آن اشاره‌هایی داشتیم. امید داریم در آینده بتوانیم با غور و تحقیق بیشتر مطالب فراوان‌تری را از دریای معنوی این دو پرچمدار عرفان در اختیار خوانندگان عزیز قرار بدهیم.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ابن عبد ربّه، عقد الفريد، ج ۱.
۳. اسرار التوحيد، به تصحيح محمدرضا شفيعى كدكنى، انتشارات آگاه، ۱۳۷۶ ش، ج ۱.
۴. اسلامى ندوشن، محمدعلى، ماجرای پایان‌ناپذیر.
۵. افلاکی، احمد، مناقب العارفين، به كوشش تحسین یازيجی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۶. بلخی، مولانا جلال‌الدین مثنوی معنوی، به تصحيح نیکلسون، انتشارات مولا، تهران، ۱۳۶۰ ش.
۷. جامی، نفعات الانس، انتشارات اطلاعات.
۸. زرین کوب، عبدالحسین، بحر دركوزه، انتشارات علمی.
۹. زرین کوب، عبدالحسین، پله پله تا ملاقات خدا، انتشارات علمی.
۱۰. طبری، جریر، تاریخ طبری، مصر، ج ۵.
۱۱. فروزان فر، شرح مثنوی شریف، چاپ زوار، ۱۳۶۷ ش، ج ۳ و ۲.
۱۲. گزیده غزلیات شمس، به انتخاب سیروس شمسیا.
۱۳. مجله تبیان: مرکز بزرگ اسلامی غرب کشور، به قلم کریمی نیا، محمدمهدی.
۱۴. نسفی، عزالدین، انسان کامل.
۱۵. وسائل الشیعه، کتاب جهاد.
۱۶. همایی، جلال‌الدین، مولوی‌نامه، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۴ ش، ج ۱.
۱۷. همدانی، عین القضاة، تمهیدات، انتشارات منوچهری، ۱۳۷۳.

